سخنرانی مسجد ملک (تهران) جلسه 3

أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلهِ رَبِ الْعالَمِينَ؛ بارِئِ الخَلائِقِ أجْمَعينَ؛ وَ صَلَّي اللهُ عَلي سَيِّدِ الأنْبِياءِ وَ المُرْسَلينَ، حَبيبِ إلهِ العالَمينَ وَ خاتَمِ النَّبيّينَ، أبِي القاسِمِ مُحَمَّد، وَ عَلي أهْلِ بَيْتِهِ الأطْيَبينَ الأنْجَبينَ، الهُداةِ المَهديّينَ، سِيَّما مَوْلانا وَ سَيِّدِنا الإمامِ الْمُبينِ وَ الكَهْفِ الحَصينِ وَ غِياثِ المُضْطَرِّ المُسْتَكينِ وَ خاتَمِ الأئِمَّةِ المَعْصوُمينَ. صاحِبِ الهَيْبَةِ العَسْكَريَّةِ وَ الغَيْبَةِ الإلهِيَّةِ، مَوْلانَا وَ سَيِّدِنا و أمامِنا وَ هادِينا بِالْحقِّ القائِمِ المُنْتَظَرِ وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلى أعْدائِهِمْ أَبَدَ الابِدينَ وَ دَهْرَالدّاهِرينَ.

(أَنْتَ مُنْذِرٌ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هادٍ) [1]

هر مذهبی در دنیا مطابق با قوانین عقل و مستقلاّت عقلیّه شد، آن مذهب قابل قبول است و هر آئین به‌نام، که در اصولش یا در فروعش با مستقلات عقلیّه و احکام عقلیّه مخالفتی داشت، همان مخالفت، دلیل است بر بطلان آن آئین و بر اینکه این آئین، ساختگی بشر بوده و از جانب خدا نیست. این يك قانون کلّی است. آئین‌های الهی و قوانین خدایی تماماً با قانون عقل منطبق است. زیرا فرستنده انبیاء، همانی است که برای اقامه حجّت، عقل را آفریده است. خدا دو حجّت دارد: «حجّت داخلی» و «حجّت خارجی» هر دو حجّت مخلوق خداوند و مبعوث از قِبَل خدا هستند. دو رسول و دو برانگیخته شده، نمی‌شود مخالف هم باشند؛ این ممکن نیست. حجّت داخلیّه خدا، «عقل» است.

عقل چیست؟ حکماء در طرد و منع و حدّ و رسم عقل، حرف‌های زیادی زده‌اند و کتاب‌ها پر کرده‌اند، ولی دست آخر هم نفهمیده‌اند چه مي‌گویند. عقل يك جوهر نوری‌الذّاتی است که پیغمبران و ائمه: ما را به آثار و خواص آن متنبّه کرده‌اند. ما عقل را به خود عقل میابیم. برای اینکه کُنه عقل را بیابیم، انبیاء و رسل و مخصوصاً حضرت خاتم الأنبیاء9 ما را به یکی از خواص و آثار آن تنبیه کرده‌اند. آن خاصیّت و اثر ممتاز عقل که ما به آن خاصیّت متنبه و متوجه به عقل مي‌شویم اینست که، «عقل» همان حقیقتی است که زشت را از زیبا، و قبیح را از حَسن تشخیص مي‌دهد.

عقل آن موجودی است که در ما نبود و بعد پیدا شد. این هم یکی از خاصیت‌های عقل است. همه ما از این شیخ عمدة الواعظین بالای منبر تا عمدة التجار پائین منبر، همه اول بچّه کوچك بودیم، بعد

بزرگ شدیم. حالات و اخلاق و عادات و اطوار بچّگی را داشتیم. هر که بگوید بنده با همین قیافه و با همین عقل به دنیا آمده‌ام به او می‌خندند. در بچّگی که انسان سه چهار ساله است کشف عورت در نظرش مهم نیست. در آن سن معلّق زدن و صداهای مختلف درآوردن هیچ تأثیری در او ندارد. در آن موقع انسان نمي‌فهمد ظلم یعنی چه؟! احسان یعنی چه؟! ما در بچّگی زشت را از زیبا و قبیح را از حَسن تشخیص نمي‌دادیم؛ ولی يك وقت دیدیم نه، زشت و زیبا را مي‌فهمیم! يك شخصی که ضعیف است و فرد قوی حقّ او را پایمال مي‌کند، به او مي‌گوئیم: «بابا نکن! این ظلم است، ستم است، خوب نیست!» يك موقعی، این تشخیصات زشت از زیبا را نداشتیم و يك موقعی هم مي‌شود که دارا مي‌شویم. آن حقیقت و جوهری که در ما نبود و به واسطه نبود او زشت را از زیبا نمي‌فهمیدیم و بعد که پیدا شد و در اثر پیدایش آن، تشخیص زشت و زیبا دادیم، اسم آن جوهر «عقل» است.

البته حدّ و رسم منطقی اصطلاحی نمي‌توانیم براي آن بگوئیم اما می‌یابیم که ما يك چیزی نداشتیم، که حال داریم و از آن به فهم، عقل و شعور تعبیر می‌کنیم که آن را سُفَها و ابلهان و دیوانه‌ها ندارند. ما هم که کودك بودیم آن را نداشتیم. بعد در ما پیدا شد. خاصیتش هم این است که قبح ظلم و عدوان و حُسن عدل و احسان را مي‌فهمیم. فضائل اخلاقی و رذائل اخلاقی را ما به قوّه عاقله تشخیص مدهیم.

این حجّت خداست. این اوّلین پیغمبر خداست. این در داخل وجود ما که آمد، به دسته‌ای از تکالیف مکلّف مي‌شویم. این مسأله دائر مدار بلوغ شرعی پانزده سالگی نیست. هر وقت عقل در وجود ما آمد، به تکالیفی مکلّف هستیم. الآن بچّه‌ها در سنّ هفت هشت سالگی هم به تکالیفی مکلّف‌اند. یکی از این تکالیف، شکر خدا و شکر مُنعِم است. بچّه در سن شش هفت سالگی باید شکر منعم کند و در مقام تشخیص نبی برآید و امامش را بشناسد. شناختن نبی حکم فرعی نیست. شناختن خدا حکم فرعی نیست. عقل به این معرفت مستقل است؛ مي‌خواهد بچّه شش ساله باشد یا مرد شصت ساله. البته بعضی اشخاص مثل ابلهان حتّی در سن شصت سالگی هم به این تکالیف غیرمکلّف‌اند.

بچّه شش ساله که تمیز داد حَسن را از قبیح، بر او واجب است به خدا معرفت پیدا کند، و خدا را سپاس کند، و به انبیاء معرفت پیدا کند. بدبختانه فرهنگ نجس ما، دوازده سال يك بچّه را معطّل مي‌کنند بعد که بیرون مي‌آیند نمي‌فهمند لیلی زن است یا مرد؛ اصلاً نمي‌دانند پیغمبر لازم است یا نه

و حال آن که نوع بچّه‌های امروز در سنّ شش هفت سالگی مميّز هستند و باید اینها را بدانند و این حکم عقل است.

عقل رسول باطن خداست. حجّت خداست. عقل را خدا به ما داده تا به وسیله آن به پیغمبر بُرونی راه پیدا کنیم. من نمي‌خواهم وارد بحث نبوّت شوم. نمي‌خواهم وارد بحث ولایت شوم. آن پیغمبر خارجی پیغمبر خداست. عقل هم پیغمبر خداست. هر دو از قِبَل یك نفر آمده‌اند. ناچار باید دو پیغمبر با هم متفّق‌الرأی باشند. «کلّما حکم به العقل حکم به الشّرع و کلّما حکم به الشّرع حکم به العقل.» باید عقل و شرع با هم متوافق باشند. اگر یك سر سوزن مخالفتی بین عقل و شرع پیدا شد آن شرع، شرع خدا نیست؛ چون خدا دو جور حرف نمي‌زند، خدا دو زبان مختلف مخالف ندارد.

خدا مردم را به حیرت نمی‌اندازد. به عنوان مثال بنده یك نفر را بفرستم خدمت جنابعالی برای اینکه بگوید امشب فلان جا افطاری دعوت هستید. بعد دو نفر را بفرستم یکی شما را بردارد از ته خیابان عبّاس‌آباد ببرد مولوی؛ یکی دیگر بگوید نه آنجا نیست و شما را بکشد که از طرف چهارسو بزرگ ببرد بازار مسگرها. این ممکن نیست، چون شما حیران مي‌مانید. ناچار می‌شوید هر دو را پشت سر بیاندازید. به او مي‌گوئید شما را حلبی فرستاده؟ می‌گوید: بله. به این یکی هم مي‌گوئی شما را حلبی فرستاده؟ می‌گوید: بله. هر دو برای سور امشب است؟ می‌گوید: بله. خوب این چطور مي‌شود؟ هر دو دروغ مي‌گوئید! چون اگر هر دو فرستاده حلبی بودید رأی و نظر شما یکی بود.

عقل، فرستاده خداست. خاتم النبییّن9 هم فرستاده خداست. این دو فرستاده باید یك سخن بگویند و مخالف هم حرف نزنند که اگر مخالف هم حرف بزنند به عقل که نمي‌توانیم بگوییم عقل نیستی، اما به پیغمبر می‌گوییم پیغمبر نیستی. پس باید عقل و شرع با هم مطابق باشند. مدّعا این است که امروز در دنیا آن دین و آئین، و آن روش و مذهبی که صد در صد با احکام عقليّه و مستقلات عقليّه مطابق است، فقط و فقط و فقط منحصر به اسلام و منحصر به مذهب شیعه جعفری اثنی‌عشری است. این مدعّای ماست. امروز در دنیا مذهب دیگری نداریم که مطابق با عقل باشد. این مذاهبی که هست هر کدام عیب و علّت‌هایی پیدا کرده‌اند. در زمان پیغمبرانی که مؤسس این مذاهب بودند، این عیب‌ها نبود امّا وقتی پیغمبران رفتند خصوصاً بعد از تمام شدن آئینشان علت‌هایی در این ادیان پیدا شده که قابل قبول نیست یعنی یا باید به عقل لگد بزنیم یا به آنها؛ به عقل که نمي‌شود، پس به آن‌ها لگد مي‌زنیم.

از اسلام که بگذریم، دین یهود از همه ادیان پرمایه‌تر و راقی‌تر و پابرجاتر است. دین نصاری که یاوه صرف و چرت و پرت است. وقتی به کتابی که دین یهود مي‌گوید کتاب آسمانی ماست نگاه مي‌کنید و مقرّراتی را که از کتاب مي‌گیرند مثل مقرّرات اخلاقی، مقرّرات دینی، مقرّرات انسانی، مقرّرات عرفانی -که قدم اول رشته معارف است- مي‌بینید صدی نود و نه مخالف عقل است. دین یهود خدایی معرفی مي‌کند که آدم سرش شاخ در مي‌آورد. این کتاب فعلی که منسوب به حضرت عزراء نبی است (که همان حضرت عزیر است) و آن را کتاب آسمانی مي‌دانند و الآن روزهای شنبه و در عید فطرشان در کنیسه‌ها مي‌خوانند، همین تورات، مهملات و مزخرفاتی دارد که عقل در درجه اول اینها را جارو مي‌کند و دور مي‌ریزد.

دو نمونه بگویم: یکی از خدا، دیگری از پیغمبر. یک خدایی معرفی مي‌کند که همان «الله» است، نه ملَك و نه فرشته. خدا در عِبرانی چند اسم دارد: «آهِی» و «شراهیّ» و «یَهُوَه» در مقابل اسم‌هایی که ما در عربی داریم مثل «هو» و «صمد» و «الله». این خدا از سر شب تا صبح مجسّم و ممثَّل مي‌شود و با یعقوب کشتی مي‌گیرد. این خدا مجسّم مي‌شود و به صورت يك نفر آدم مي‌آید. یعقوب او را مي‌شناسد و یقهاش را مي‌گیرد! چون تورات، یعقوب را خیلی گردن‌کلفت معرّفی کرده؛ و او غیر از یعقوبی است که ما در قرآن مي‌خوانیم. حضرت یعقوب یقهی خدا را محکم گرفت که یاالله پیغمبری بده! خدا هم که نمي‌خواهد به او پیغمبری بدهد، مي‌گوید وِلَم کن عمو! مي‌گوید: نمي‌شود. تا برکت پیغمبری ندهی وِلَت نمي‌کنم. هر دو با هم کشتی گرفتند و او این را می‌غلطاند و این او را! بالاخره هیچکدام نتوانستند پشت دیگری را به خاك برسانند! هر چه خدا خواست در برود یعقوب او را محکم گرفت. بالاخره خدا پایش را گذاشت روی پاشنه پای یعقوب، پای یعقوب درد گرفت و فریادی زد. درد پایی که در یهود است از سه هزار سال قبل، از پدرشان یعقوب به ارث رسیده است. معذلك، مگر یعقوب او را ول کرد؟! صبح شد. خدا گفت یعقوب ول کن مردم مي‌آیند می‌بینند بد است؛ ولی یعقوب ول نکرد. بالاخره خدا که چاره‌ای نداشت، برکت پیغمبری را به یعقوب داد و از چنگال او خارج شد.

این صریح تورات فعلی است. من تورات عربی دارم، تورات عبری دارم، تورات فارسی دارم، ترکی هم داشتم که دادم به کتابخانهی آستانه رضویه. خلاصه صحبت فرشته نیست. نام «یهوه» اسمی از اسماء خداست. اگر بخواهم از خداي سِفر پیدایش بگویم مجلس ما به قهقهه مي‌افتد و روده مال مي‌شود.

این خدا را عقل باور نمي‌کند، عقل مي‌گويد: نه مرکّب بود و جسم، نه مرئی نه مُحِلّ. خدا بیامرزد آخوندمکتبي‌های قبل از مشروطه را. ما را به رديف مي‌کردند و يك شعر فارسی به ما ياد می‌دادند که يك دوره عقائد توحيد در يك شعر فارسی به زبان کودکانه به ما تعليم مي‌کردند.

نه مرکب بود و جسم، نه مرئی نه محلّ

بی‌شريك است و معانی تو غنی دان خالق

خالق بايد غنی باشد. خدا بايد بی‌نياز باشد. خدا بايد قوی باشد. خدا بايد مقتدر باشد. خدا بايد غالب باشد. (وَ اللهُ غالِبٌ عَلی أَمْرِهِ) [2] نمي‌شود خدا جسم بشود. جسم به حيّز احتياج دارد. جسم حاجت به مکان دارد. جسم محدود به اطراف است. جسم محدود و متناهی است. جسم محدود به شکل و رنگ معيّن است، و خدا نامحدود است، زيرا هر محدودی محتاج است و خدا، غنّی بی‌احتياج است. اين را عقل مي‌گويد.

آن وقت عقل کجا زير بار دينی مىرود که خدا را مجسّم و مشکَّل مي‌کند! عقل کجا چنين پيغمبر گردن‌کلفتی را که با زور چماق پيغمبری را از خدا گرفته، قبول مي‌کند. عقل زير بار اين مزخرفات نمي‌رود.

يك نمونه ديگر از تورات نقل کنم. اين مطالب در تورات نوشته شده:

اسحاق پسر ابراهيم دو پسر داشت: يکی بزرگتر به نام «عيصو»، يکی کوچکتر به نام «يعقوب» بچّه‌های کوچکـتر نزد مادر عزيزترند. پدرها اکبر اولاد ذکور را دوست دارند. مادر يعقوب، او را بيشتر از عيصو می‌خواهد. اسحاق، عيصو را مي‌خواهد و دلش مي‌خواهد پيغمبری به عيصو برسد. مادر دلش مي‌خواهد پيغمبری به يعقوب برسد. بين خواسته پدر و مادر جنگ و نزاع مي‌افتد. اسحاق بايد از خدا بخواهد که پيغمبری را به هر کدام که او مي‌خواهد بدهد. مادر با يعقوب نيرنگی زدند. روزی اسحاق به عيصو گفت برو برای من شکاری بکن. گوشت بز کوهی بياور تا کباب کنيم و دودش به دماغ من بخورد به حال بيايم و به تو برکت نبوّت بدهم. عيصو گفت چشم و به شکار رفت. مادر يعقوب گفت حالا وقت کار است. دست‌هاي عيصو موی زيادی داشت، ولی دست‌های يعقوب موی زيادی نداشت. (اينها را تورات مي‌نويسد؛ بنده خودم غلط مي‌کنم اينها را بگويم.) دستهای عيصو پر پشم بود، ولی دست‌های يعقوب خير. مادر يعقوب گفت بيا امروز وقت کار است. گوشت در خانه داريم. الآن مي‌بريم جلوی پدرت سيخ مي‌کشيم و مي‌پزيم. دودش مي‌خورد به دماغ اسحاق و مي‌گوئيم اين دود کباب است. تو هم اسمت را بگذار عيصو. گفت من دستم مو

ندارد! مادر گفت: يك تكه پوست بز مي‌گذارم روی دستت، آن وقت پدرت هم خيال مي‌كند تو عيصو هستی؛ نبوت را به تو واگذار مي‌كند. مادر يعقوب، يعقوب را برداشت آورد پيش اسحاق. چون چشمان اسحاق نابينا بود، اسحاق گفت: بابا عيصو به همين زودی آمدی؟ گفت: بله (اين دروغ دوم) گفت: گوشت آوردی؟ گفت: بله. (اين دروغ سوم) مادر يعقوب گوشت را كباب كرد. كباب برگ يا كباب‌های ديگر كه شما مي‌خوريد و ما نمي‌دانيم. ولی به بركت امام حسين7 ما از شما بيشتر داريم. به هر حال، گوشت‌ها را سيخ كشيدند و دودها به دماغ اسحاق خورد. اسحاق گفت: عجب بوی خوشی! بابا عيصو چه زود آمدی؟ بيا جلو بابا جان! يعقوب آمد جلو. اسحاق دست ماليد به دست يعقوب، ديد پر پشم است. امّا صدا صدای ديگری است! گفت دست، دست عيصو است امّا صدا صدای يعقوب! گفت: بابا من عيصويم زود بركت بده. اسحاق هم دست را گذاشت بالای سر يعقوب و بركت نبوّت را به او داد. گفت: آن چنان كه پدرت را خوشحال كردی، خدا نبوّت را به تو بدهد. بعد از سه چهار ساعت عيصو آمد گفت بابا آوردم. گفت تو كيستی؟ گفت عيصو. گفت آن كسی كه سه چهار ساعت قبل آمد، كه بود؟ گفت برادرم يعقوب بوده! ای داد و بي‌داد كه نبوّت از دست ما رفت. مادر يعقوب، او را تا چند روز پنهان كرد كه مبادا عيصو او را بكشد. بالاخره با لوطي‌گری مادر با يعقوب، پيغمبری را گرفتند.

اين هم پيغمبری كه يهود درست مي‌كند.

بچّه‌های پنج شش ساله ما به بركات معارف الهی و معارف توحيدی حضرت خاتم النّبيين9 مي‌خوانند:

(بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيم قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ اللهُ الصَّمَدُ لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً أَحَدٌ)

خدا يكی است. خدا صمد است. خدا ميان‌پُر است و خالی نيست كه فكر ما به او راه پيدا كند و عقل ما بتواند به ذات خدا راه پيدا كند. اگر خدا ميان‌خالی بود، عقل به ميان خدا راه پيدا مي‌كرد ولی چون پُر است عقل نمي‌تواند با معقولاتش خدا را سوراخ كند. خدا پدر ندارد. خدا فرزند ندارد. خدا همسر و همدوش ندارد. خدايی كه با يك بشر گلاويز مي‌شود و عاقبت به زمين مي‌خورد و محكوم مي‌شود، اين خدا نيست. بچّه پنج ساله ما به بركت خاتم الانبياء9 به اين حرف‌ها مي‌خندد. بچّه مسلمانی كه قرآن مي‌خواند معنی آيات قرآنی را مي‌داند. به سر تا پای اين تورات مي‌خندد.

قرآن مي‌فرمايد:

(وَ إِنَّهُمْ عِنْدَنا لَمِنَ الْمُصْطَفَيْنَ الْأَخْيارِ) [3]

یعقوب و اسحاق و ابراهیم و اسماعیل: همه اولوالأبصارند. اینان صاحب دل و دیده نبوتاند. این‌ها برگزیدههای ما هستند. این‌ها اخیار و ابرارند. قرآن ساحت انبیاء را از این نامربوطهایی که تورات مي‌گوید پاك کرده است. حضرت عزراء نبی اینها را نفرموده. بلکه آخوندهای الدنگ یهودی، قاطی کردهاند. حواستان باشد! مبادا خیال کنید این مهملات العیاذ بالله از لسان حضرت موسی7 صادر شده، یا العیاذ بالله از قلم حضرت عزراء نبی7 جاری شده است. این‌ها اوهام و خیالاتی است که بعدها آخوندهای کلیمی به تورات مقدس چسبانیدهاند.

به هر حال عقل زیر بار این حرف‌ها نمی‌رود. عقل می‌گوید خدا آنست که قرآن معرفی کرده است. پیغمبر آنست که قرآن معرفی کرده است. یک کلمه دیگر بگویم و عرضم را تمام کنم.

این تورات را باید برداشت و ریزریز کرد. نمي‌دانید این تورات چه ضرر و زیانی دارد. این کتاب، حضرت لوط7 را پیغمبری معرفی مي‌کند که دو فرزند دختر داشت. بعد از واقعه کشتی نوح7 و غرق شدن‌ها، نسل بشر منقطع شد. این دو دختر به فکر افتادند که نسل بشر کم شده، خوب است خدمتی به بشر کنیم و نسل آن را زیاد کنیم. گفتند به پدرمان شراب مي‌دهیم. یك شب تو شراب بده و یك شب من. مست که شد با او نزدیکی مي‌کنیم حامله مي‌شویم. اولاد مي‌زاییم بشر زیاد مي‌شود. آن وقت این دو دختر، دو شب پدرشان حضرت لوط7 را مست کردند، بعد با او بغل‌خوابی کردند و اولاد از آن‌ها متولّد شد. یکی قبیله «مؤابیان» و دیگری قبیله «عمونیان» حضرت داود7 و حضرت سلیمان7 همه از طرف مادرشان از این نسل هستند.

اینست که مي‌گویم باید ریزریزش کرد. انجیل از این بدتر است. نمي‌خواستم این حرف‌ها را بزنم. آیا مي‌شود اینها را به دنیا عرضه داشت؟! اینست که اروپائي‌ها زیر دین زدند. چون این دین را دیدند و این مزخرفات را از کشیش‌ها شنیدند، به اصل دین بی‌عقیده شدند. من بسیار متأسّفم از اینکه دستگاه تبلیغات شیعه منظّم نیست. تشکیلات تبلیغاتی نداریم. تبلیغات شیعه غیرمنظّم است. شیعه مُبَلِّغ ندارد. اگر ما مبلّغی مي‌داشتیم که مکفّ‌المئونه باشد، دو سه زبان خارجی بداند، قدری زبان انگلیسی، فرانسه، آلمانی بداند، برود در اروپا و حقایق اسلام را آنجا بگوید، خدا شاهد است مثل سیل مي‌ریزند و متوجّه اسلام مي‌شوند. من بسیار متأسّفم که یك خطیب نابغه مبلّغ -خطیب شهیر جناب آقای فلسفی- که منابر او، منبری دینی و اجتماعی و اخلاقی است، نتوانند منبر بروند؛ گر چه الآن با قلم استفاده مي‌رسانند. کتابی که ایشان نوشتهاند بسیار خوب و در حدّ خود، قابل تقدیر است. البته بخرید بدهید جوان‌ها، بخوانند و با حقایق اسلام آشنا شوند. کتاب «جوان» هم عن قریب چاپ

مي‌شود؛ امّا «بيان» غير از «قلم» است. بيان چيز ديگر است. بيان يك اثر مستقيمی در روح افراد دارد. به هرحال ما نه قلم داريم نه كتاب داريم كه به اروپا بفرستيم. ما بايد دستگاه تبليغاتمان مجهّز و منظّم باشد و چهار پنج مبلّغ ورزيده كه به زبان خارجی كمال تسلط را دارند، بروند و حقائق اسلام را بگويند. بگويند آهای مسيو، آهای مِستر، دين اين نيست كه به شما مي‌گويند. خدا آمد و شد ندارد. خدا كُشتی نمی‌گيرد. خدا زمين نمی‌خورد. خدا ورای خيال و عقل و وهم است. خدا در هيچ چيز شبيه ممكنات نيست و ممكنات شبيه او نيستند. اگر اين معارف را بگويند والله مسيوها و مسترها، مي‌ريزند در مقابل خاتم النبيين ابوالقاسم محمد9 سر خضوع و خشوع و تسليم فرود مي‌آورند. آن وقت مي‌گويند دين، مؤيد عقل است نه مخالف عقل. دين را بايد گرفت نه اينكه رها كرد. انجيل هم خواهر كوچك تورات است. انجيل هم پُر است از همان ياوهها. عيسی را شرابخوار معرفی مي‌كند. عيسی را كسی معرفی مي‌كند كه زن خوش‌صورت را روی زانو مي‌نشاند. مسيوها و مسترها اينها را ديدند كه از دين برگشتند. اگر حقائق اسلام و به خصوص مذهب شيعه را ببينند، معطّل نمي‌شوند و كلمتين مقدّستين «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ الله» را بر زبان جاری مي‌كنند.

به هر حال مذهبی كه مطابق با عقل است قرآن و اسلام است. مذهب حق، مذهب مقدّس جعفری است. از اوّل نمي‌خواستم وارد اين بحث بشوم. مي‌خواستم تطبيق مذهب جعفری را با يكی از مستقلات عقليّه بگويم، بعد اندك اندك به ساحت امام زمان7 متوجه بشويم. از روز سوم و چهارم سرقيچي‌ها مي‌روند. لذا از فردا وارد قسمت ولايت و مقدمه امام عصر7 خواهيم شد تا آخر ماه انشاء الله. مذهب مقدّس جعفری صد در صد مطابق با قوانين عقل است. لهذا بايد اين مذهب را پذيرفت. شكر خدايی را كه ما را وارد مذهب حق كرد. شكر خدايی را كه ما را در كشور شيعی مذهب قرار داد، كشوری كه مذهب رسمي‌اش مذهب جعفری اثناعشری، شاهش متظاهر به مذهب اثناعشری و رعيّتش متظاهر به مذهب اثناعشری است. اين خود يك نعمت بزرگ است. «ای بداده رايگان صد عقل و هوش» خدا به رايگان به ما اين مذهب را داد. خدايا! اين نعمت را از ما زوال مياور. اين نعمت را در اولاد و اعقاب ما جاری بفرما.

يك كلمه اينجا بگويم دلتان را خوشحال كنم. اگر خدا نمي‌خواست ما را به بهشت ببرد «سالی كه نكوست از بهارش پيداست» (بهار اين دنياست) ما را به مذهب جعفری وارد نمي‌كرد. از اينكه خدا ما را در خانه پيغمبر9 و حضرت علی7 و امام حسين7 و امام صادق7 افكنده، ما را در قيد غلامی اين دوازده نفر قرار داده، معلوم مي‌شود خدا ما را مىبخشد و ما را به بهشت مي‌برد.

قالَ: اقْصُدُونِي بِنَفْسي وَ اتْرُكُوا حَرَمِي

قَدْ حانَ حِيني وَ قَدْ لاحَتْ لَوائِحُهُ [4]

شعر علامه بحرالعلوم; است. اینطور مي‌گويد: سيّدالشّهدا7 فرمود ای لشكر! ديگر عمر من نزديك به تمام شدن است. ديگر مرگ حسين نزديك است. لشگر شما به زن و بچّهی من چه كار دارند؟

«يَا شِيعَةَ آلِ أَبِي سُفْيَانَ! إنْ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ دِينٌ وَ كُنْتُمْ لَا تَخَافُونَ الْمَعَادَ فَكُونُوا أَحْرَاراً فِي دُنْيَاكُمْ.» [5]

بدترين حالات و مصيبات امام حسين7 به عقيده من، همين حالت و همين مصيبت بوده است. آن چيزی كه جگر مرا كباب مي‌كند اينست كه تا حسين7 ديد لشگر رو به خيمه‌ها مي‌روند، خواست برخيزد و سر راه لشكر را بگيرد، ديد ديگر رمق به اعضايش نمانده است. بعضی نوشته‌اند: «بَكَى بُكَاءً عَالِياً.» يك وقت ديدند صدای ناله حسين7 بلند شد. شمر جلو آمد؛ «مَا تَقُولُ يَا ابْنَ فَاطِمَةَ؟» چه مي‌گوئی ای پسر فاطمه؟ بنا بر آنچه ارباب مقاتل نوشته‌اند گفت: «إِنِّي أَقُولُ أُقَاتِلُكُمْ وَ تُقَاتِلُونَنِي وَ النِّسَاءُ لَيْسَ عَلَيْهِنَّ جُنَاحٌ» [6] لشكر! من با شما جنگ دارم. شما به قصد كشتن من آمده‌ايد، لشكر! اين زن‌ها گناه ندارند.

[1] . الرعد: 7

[2] . يوسف: 21

[3] . ص: 47

[4] . تراثنا، العدد الاول (10)، السنة الثالثة، محرم 1408 هجری، ص 207-216

[5] . بحارالانوار، ج 45، ص 51

[6] . اللهوف علی قتلی الطفوف، ص 120